صفحه‌آرا: سعید غفوری

روایت تهران | آرش سلیمی‌فر؛ خبرنگار

شهادت همزمان با پیروزی انقلاب

شهید جابر سبحانی درست در روز ۲۲بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ در مقابل پادگان باغشاه(میدان حر فعلی) به شهادت رسید. درباره او بیشتر بخوانید.

فعالیت‌های انقلابی او از سربازی شروع شد

شهید جابر سبحانی متولد سال ۱۳۳۴ در شهرستان هریس از توابع استان آذربایجان شرقی بود که بعدها همراه خانواده به تهران آمدند. شهلا سبحانی، خواهر شهید در ابتدای صحبت‌هایش به حضور برادرش در اجتماعات مذهبی و تظاهرات‌های پیش از انقلاب اشاره می‌کند؛ «۱۳ساله بودم که برادرم در تظاهرات‌ها شرکت می‌کرد. جرقه مخالفت‌های او علیه رژیم شاهنشاهی در خدمت سربازی زده شد. زمانی که سرباز بود روزه می‌گرفت و چون سحری به سربازها نمی‌دادند، زخم معده گرفته بود؛ ولی بااین‌حال دست از عقایدش برنداشت. او پیش از سربازی خیلی متوجه ظلم و فساد رژیم نبود و وقایع را از نزدیک ندیده بود. به همین‌خاطر وقتی از خدمت سربازی برگشت، متحول شد و به‌صراحت گفت که می‌خواهد مقابل نظام فاسد شاهنشاهی بایستد.»

پدر خانواده به‌خاطر عارضه سکته در جوانی از دنیا رفته بود و مادر و بعدها جابر جای او را برای اعضای خانواده پر کرده بودند. مرحومه پری محمدزاده، مادر شهید سبحانی، نه‌تنها مخالفتی با عقاید و رفتارهای پسرش نداشت بلکه او را به ایستادن در برابر ظلم و فساد حاکم بر جامعه تشویق می‌کرد. همچنین شهید سبحانی همیشه از مادرش می‌خواست از او راضی باشد و برایش دعا کند تا عاقبت‌بخیر شود. همینطور هم شد.»

شهادت هنگام تسخیر باغشاه

آن زمان ساکن محله جوادیه بودند. درست صبح روز ۲۲بهمن سال ۱۳۵۷ بود که جابر طبق معمول خودش را برای شرکت در راهپیمایی آماده کرد و رفت. به گفته اهالی، جابر همراه انقلابیون از پاسگاه اسلحه برمی‌دارد و به صف راهپیمایانی می‌رود که از جوادیه تا باغشاه (میدان حر فعلی) در حرکت بودند. گویا وقتی او و دیگران در حال تسخیر پادگان باغشاه بودند، یک بالگرد انقلابیون را تیرباران می‌کند. در این حال گلوله‌ای به شکم جابر اصابت می‌کند و به‌دلیل عدم‌انتقال مجروحان به بیمارستان، ساعت‌ها بدن کم‌جانش روی زمین می‌ماند. درنهایت پس از انتقال به بیمارستان مدائن به‌علت خونریزی شدید به شهادت می‌رسد.

خواهر شهید وقتی اینها را برای ما تعریف می‌کند، ناخواسته اشک در چشمانش حلقه می‌زند. لحظه‌ای سکوت می‌کند و ادامه می‌دهد: «۲۲بهمن بود و صدای الله‌اکبر از خانه‌ها بلند شده بود. پیروزی انقلاب بود؛ اما من، مادرم و همسر جابر بی‌تابی می‌کردیم. نگران جابر بودیم چون شب شده بود و خبری از او نبود. دوستانش به بیمارستان‌ها سر زدند. شهر اوضاع مناسبی نداشت و شرایط آشفته‌ای بر بیمارستان‌ها حاکم بود. چند روز بعد که از پیداکردن برادرم ناامید شدیم، عکس جابر را با کمک فیروز، دوست صمیمی برادرم در روزنامه چاپ کردیم و کنار عکس نوشتیم: «پاسدار انقلاب، جابر سبحانی، هر کجا هستی، سلامت خودت را به خانواده‌ات اطلاع بده و آنها را از نگرانی بیرون کن.» پس از گذشت ۹روز با تلاش و پیگیری فامیل و همسایه‌های دلسوز، عکسی از شهید سبحانی در پزشکی قانونی رؤیت شد؛ عکسی با چهره‌ای خندان و سرزنده که هیچ‌کس باور نمی‌کرد شهید شده باشد. یاد ندارم کسی از دست برادرم ناراحت شده باشد. ما بعد از شهادتش فهمیدیم که چقدر دستگیر مردم بوده و به آنها کمک می‌کرده است.»

او رفت و اعلامیه‌ها ماند

شهلا سبحانی ادامه می‌دهد: «خانه ما پر بود از اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی امام خمینی(ره) که جابر مخفی کرده بود. قبل از پیروزی انقلاب، مأموران ساواک به خانه چندنفر از دوستان جابر ریختند و آنها را به‌خاطر داشتن اعلامیه و نوار و عکس امام(ره) دستگیر کردند. به همین‌خاطر از جابر خواستیم احتیاط کند و اعلامیه‌ها را جای دیگری مخفی کند. جابر دیوار بین خانه ما و خانه همسایه پشت کوچه را تخریب و یک مخفیگاه کوچک درست کرد. اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی و عکس‌های امام خمینی(ره) را داخل مخفیگاه گذاشت. بعد با گچ و سیمان سوراخ دیوار را پر کرد. به ما قسم داد تا زمانی که زنده است به مخفیگاه دست نزنیم تا اینکه بعد از شهادتش سراغ اعلامیه‌ها رفتیم و آنها را بیرون آوردیم.»

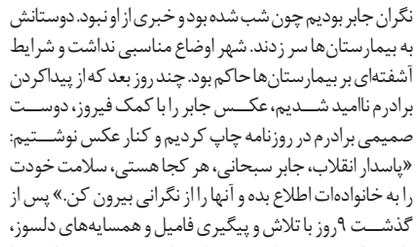

همسر شهید: کاش پیروزی انقلاب را می‌دید

همسر شهید به نحوه آشنایی و ازدواج با شهید جابر سبحانی اشاره می‌کند و می‌گوید: «واسطه ازدواج ما برادرم فیروز بود. او خیلی جابر را قبول داشت و مرتب در خانه از رفتار و کردار خوبش صحبت می‌کرد. جابر کارگر زحمتکشی بود و مظلومانه به شهادت رسید. او در شرکت راه‌آهن کار می‌کرد و با قطار به شهرهای مختلف می‌رفت، ولی هیچ‌وقت به‌خاطر مسافرت‌هایش از خانواده و فعالیت‌های سیاسی غافل نبود. در ماموریت‌های کاری‌اش در شهرستان به مشارکت در پخش اعلامیه ادامه می‌داد و همین امر منجر به تعقیب او توسط ساواک شد. گاهی با خودم می‌گویم ای کاش جابر پیروزی انقلاب را می‌دید و بعد می‌رفت، اما بلافاصله از گفته‌ام پشیمان می‌شوم؛ چون می‌دانم که شهدا زنده‌اند و اگر آنها نبودند، این انقلاب پیروز نمی‌شد یا مردم باید سختی بیشتری تحمل می‌کردند.»

تحصن علما در مسجد سیدعزیزالله

مسجد سیدعزیزالله به‌دلیل نزدیکی‌اش به کاخ گلستان و قرارداشتن در کنار بازار، از دیرباز در مرکز فعالیت‌های سیاسی بوده است. این مسجد پس از سخنرانی امام خمینی در خرداد۱۳۴۲ و تحصن علمای وقت آیت‌الله خوانساری، بهبهانی و تنکابنی در آن توسط رژیم پهلوی تعطیل شد.

پاتوق انقلابیون مشهور

مسجد امین‌الدوله از مساجد بازار تهران و پاتوق انقلابیون مشهوری چون حاج‌مهدی عراقی، حبیب‌الله عسگراولادی، حاج‌حبیب‌الله شفیق، حاج‌ابوالفضل توکلی، مصطفی حائری، حاج‌حمید محمود محتشمی و حاج‌هاشم امانی بوده است.

وقایع ۲۱ و ۲۲ بهمن ۵۷

آخرین دیوار استبداد فروریخت

گزارش

سروش جنابی | روزنامه‌نگار | پس از یورش شب ۲۰ بهمن ۵۷ نیروهای گارد جاویدان به پادگان دوشان‌تپه یعنی محل استقرار همافران و تجمع مردم پیرامون پادگان، تهران در روز ۲۱بهمن به‌شدت ملتهب شده بود و به تدریج درگیری‌های مسلحانه بین مردم و ارتش مردمی با نیروهای وفادار به شاه گسترش می‌یافت.

روز ۲۲بهمن در حالی که نافرمانی و تمرد بدنه ارتش امکان هرگونه واکنشی را از فرماندار نظامی سلب می‌کرد، تهران به یک شهر جنگی تبدیل شده بود، اما مردم مصمم بودند کار را تا پایان آن روز یکسره کنند و چنین شد. مطلب زیر با توجه به مندرجات پرتال امام خمینی(ره)، بنیاد تاریخ‌پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی و سایر منابع تنظیم شده است.

به گزارش روزنامه کیهان، در حدود ساعت ۸صبح ۲۱بهمن، درگیری میان نیروی هوایی و گارد شاهنشاهی به اوج خود رسید. کارکنان نیروی هوایی با حمایت مردم موفق به تصرف اسلحه‌خانه و توزیع حدود ۲هزار تفنگ و مقادیر زیادی مهمات میان مردم شدند. درگیری میان طرفین تا ساعت ۴بعدازظهر ادامه یافت تا آنکه در این ساعت برای انجام مذاکره، آرامش نسبی برقرار شد.

این در حالی بود که فرماندار نظامی تهران و حومه در اعلامیه شماره ۴۰ خود مقررات منع عبورومرور در شهر برقرار کرد. در پی انتشار این اعلامیه، امام خمینی بلافاصله در پیامی از مردم خواستند تا مقررات منع رفت‌وآمد را نادیده بگیرند و به خیابان‌ها بیایند.

پیام امام خمینی بلافاصله توسط اتومبیل‌های مجهز به بلندگو در سطح شهر تهران پخش شد. با شکستن مقررات منع عبورومرور، تظاهرات در تمام نقاط تهران به اوج رسید. مردم سربازان گارد را خلع سلاح می‌کردند و اسلحه آنها را به همافران می‌رساندند. صدها قبضه تفنگ تا نزدیکی عصر به‌دست مردم افتاد. مردم به ساختن موانع و سنگر مشغول بودند. پشت کیسه‌های شنی مملو از کوکتل‌مولوتف برای درگیری بود. ساعت ۳بعدازظهر مردم با کوکتل‌مولوتف و تیراندازی به کلانتری تهران‌نو حمله کردند و پس از زدوخورد شدید آن را به تصرف خود درآوردند. در ساعات بعد کلانتری‌های مجیدیه، سلیمانیه، بهارستان، میدان مجسمه، میدان خراسان، نازی‌آباد، خیابان گرگان و ایرانمهر با کوکتل‌مولوتف و سلاح گرم مورد حمله قرار گرفتند و به تصرف مردم درآمدند.

براساس گزارش روزنامه اطلاعات، با تصرف کلانتری‌ها هر لحظه مردم بیشتر مسلح می‌شدند و جنگ‌وگریز شدت می‌یافت و فرماندهان نظامی آخرین تمهیدات را به‌کار می‌بستند. هنوز ثقل درگیری‌ها در دوشان‌تپه بود. حدود ساعت ۳بامداد ۳۰دستگاه تانک آماده شد و به فرماندهی سرلشکر ریاحی، فرمانده لشکر یکم گارد عازم نبرد دوشان‌تپه شدند. تانک‌ها در خیابان‌ها با موانع و کوکتل‌مولوتف‌های دست‌ساز روبه‌رو می‌شدند. تانک فرمانده، سرلشکر ریاحی در ساعت ۳:۲۰ بامداد زیر پل فوزیه به آتش کشیده شد و ریاحی مجروح شد. وی درحالی که به شاه ناسزا می‌گفت، خود را تسلیم مردم کرد و مردم او را به اقامتگاه امام منتقل کردند.

اعزام نیرو برای محافظت از کارخانه اسلحه‌سازی نیز به‌دلیل تمرد ارتشیان از دستورات ناکام ماند. سرانجام اداره تسلیحات ارتش ساعت ۸صبح سقوط کرد و به‌دست مردم افتاد. به گزارش کیهان در روز بعد، «پیر و جوان و بچه هر اسلحه‌ای که به دستشان می‌آمد برمی‌داشتند و به خارج می‌آمدند. در خیابان فرح‌آباد تا چشم کار می‌کرد، مردم بودند که سلاح به‌دست به سمت محله‌های خود می‌رفتند.»

تشدید درگیری‌ها از صبح ۲۲بهمن

سحرگاهان ۲۲بهمن غالب خیابان‌های تهران سنگربندی شده و در تصرف افراد مسلح مردمی قرار گرفته بود. در حالی که درگیری ارتش با مردم مسلح در خیابان‌ها به اوج خود رسیده بود، اخبار یکی پس از دیگری موجب خوشحالی انقلابیون و یأس طرفداران شاه می‌شد: کلانتری‌ها یکی پس از دیگری در حال سقوط‌اند، سربازان به مردم می‌پیوندند، همافران گاردی‌ها را شکست داده‌اند، مردم اداره تسلیحات ارتش را به محاصره خود درآورده‌اند و در سراسر تهران با نیروهای حکومت نظامی درگیرند. ستاد ژاندارمری واقع در خیابان ۲۴اسفند (انقلاب) و شهربانی کل کشور سقوط کرد و به‌دست مردم افتاد.

ساعت ۱۰:۳۰ شورای‌عالی ارتش با شرکت رئیس ستاد، وزیر جنگ و غالب فرماندهان، تشکیل جلسه داد و پس از مذاکره، بی‌طرفی خود را در مناقشات اعلام کرد و به یگان‌های نظامی دستور داد به پادگان‌های خود مراجعه کنند.

حدود ساعت ۴ بعدازظهر، مردم مسلح محل نخست‌وزیری حکومت شاهنشاهی را به محاصره خود درآوردند. در این مکان اعلام شد که شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر حکومت پهلوی، محل نخست‌وزیری را ترک کرده است، به همین دلیل مردم بدون درگیری کاخ نخست‌وزیری را به تصرف خود درآوردند.

پیش از ظهر آن روز، مردم مسلح در اطراف ساختمان رادیو و تلویزیون سنگر گرفتند. با عقب‌نشینی صلح‌آمیز نیروهای فرمانداری نظامی، ساختمان رادیو و تلویزیون بدون درگیری به تصرف مردم درآمد. حدود ساعت ۶ابتدا مرکز رادیو و سپس جام‌جم به‌دست نیروهای انقلابی افتاد. صدای گوینده رادیو اینچنین نغمه پیروزی را اعلام کرد: «توجه، توجه!... این صدای انقلاب ملت ایران است...» پس از صدور اعلامیه آیت‌الله طالقانی خطاب به کارکنان اعتصابی رادیو و تلویزیون مبنی بر لزوم برقراری ارتباط با مردم، کارکنان اعتصابی ساعت ۵:۴۵ بعدازظهر به مرکز رادیو و تلویزیون آمدند. در این ساعت رادیو ایران با قطع برنامه موسیقی، ابتدا سرود «ای ایران، ای مرز پرگهر» را پخش کرد. پس از آن نیز نخستین جملات رادیو انقلاب پخش شد: «اینجا تهران است، صدای راستین ملت ایران، صدای انقلاب. امروز به همت مردانه ملت، آخرین دژهای استبداد فروریخت.»

فریب‌های تاریخی بزرگ

تدفین حقایق در دوران پهلوی در حوزه‌های مختلف از جمله کتاب و سینما

فعالیت احزاب و حوزه‌های اجتماعی با چه اهدافی صورت می‌گرفت؟

نمونه‌های گوناگونی از خفقان و تحدید آزادی بیان در دوران پهلوی می‌توان سراغ گرفت که شاید بسیاری از مردم امروز از جزئیات آن خبردار نباشند. به‌عبارت دیگر، وظیفه ساواک در رژیم پهلوی فقط بگیروببند نبود. این سازمان در سانسور سیاسی و از آن مهم‌تر در سانسور آثار هنری و ادبی با وزارتخانه اطلاعات و فرهنگ و هنر رژیم همکاری تنگاتنگی داشت و ممنوع کردن نمایش برخی فیلم‌ها و جلوگیری از چاپ نوشته‌ها و کتاب‌ها از دیگر وظایف ساواک محسوب می‌شد. وحشت رژیم پهلوی از گرایش جوانان به مطالعه کتاب، زمینه‌ساز رویکرد افراطی حکومت پهلوی به سانسور کتاب شد، تا جایی که یکی از فرماندهان نظامی در جلسه‌ای دانشجویی گفته بود: «آقایان، مواظب باشید! هرچه مطالعه کتاب‌های خارج درسی کمتر، بهتر. شما مسئولیت بزرگی دارید و باید مراقب باشید. هرچه بر سر این مملکت آمده از کتاب آمده.» سانسور کتاب، اختناق و ساختار سیاسی استبدادگونه رژیم پهلوی در دهه‌های ۴۰و۵۰ به اوج خود رسید و نتیجه آن سوق پیداکردن فرهنگ سیاسی به سمت طعنه‌گویی، کنایه‌زدن و نمادگرایی بود. رواج همین نمادگرایی‌ها باعث شد دستگاه سانسور پهلوی، علاوه بر ممیزی مستقیم کلمه‌هایی مرتبط با مبانی اسلامی، نسبت به واژه‌هایی چون سیاهی، فقر، تباهی، طاغوت و نابرابری حساس شود و این واژه‌ها را حمله به نظام شاهنشاهی تلقی کند.

مورد عجیب جلدسفیدها

سانسور کتاب در رژیم پهلوی به‌ویژه در دهه‌های ۴۰و۵۰ آنقدر گسترده بود که ماجرای جالب کتاب‌های جلدسفید شکل گرفت. رواج انتشار کتاب‌های جلدسفید، همانطور که از نام‌شان پیداست، یکی از نمادین‌ترین نشانه‌های سانسور کتاب و خفقان در حکومت پهلوی بود. این کتاب‌ها جلد رسمی و اطلاعات کامل از نویسنده و ناشر نداشتند و در چاپخانه‌های متعدد چاپ می‌شدند، اما فقط نام نویسنده روی این کتاب‌ها درج می‌شد که آن هم نام مستعار بود. یکی از معروف‌ترین کتاب‌های جلدسفید، کتاب ولایت‌فقیه امام خمینی(ره) بود که در روزهای خفقان و استبداد با چند اسم مستعار چاپ می‌شد. کتاب‌های دکتر شریعتی هم با نام‌های مختلفی از جمله علی سبزواری به‌صورت جلدسفید چاپ می‌شد. با وجود این، این کتاب‌ها و اسم‌های مستعار هم بعد از مدتی شناسایی می‌شدند و در زمره کتاب‌های قاچاق قرار می‌گرفتند.

همراه‌داشتن این کتاب جرم است!

داستان کتاب و رژیم پهلوی سر دراز دارد. نظام خفقان و سلطه فقط به سانسور کتاب و ممنوع‌القلم‌کردن نویسنده‌ها راضی نمی‌شد. اینجا هم ردپای ساواک دیده می‌شود. مأموران ساواک اگر کسی را با کتابی می‌گرفتند، یک انگ سیاسی به او می‌چسباندند و بازداشتش می‌کردند. حتی پیروی‌کردن از یک سیر مطالعاتی خاص هم جرم بود. اگر کسی به جرم مطالعه کتاب‌هایی خاص دستگیر می‌شد، اول از همه باید جواب می‌داد که این کتاب را چرا و از کجا آورده است. جریمه به‌همراه‌داشتن این کتاب‌ها هم سنگین بود و گاهی حبس‌های طولانی‌مدت و حتی شکنجه‌های وحشتناک نتیجه پیروی از سیر مطالعاتی خاص بود. کتاب‌هایی مثل تحریرالوسیله امام‌خمینی(ره) یکی از آن کتاب‌های ممنوعه بود که رژیم پهلوی به‌همراه‌داشتن آن را جرم تلقی می‌کرد.

داستان ممیزی «گاو»

رژیم پهلوی در سانسور و توقیف فیلم هم ید طولایی داشت؛ البته نه سانسور سکانس‌های غیراخلاقی بلکه سانسور و در موارد بسیاری توقیف در مورد فیلم‌هایی اتفاق می‌افتاد که نگاه نقادانه به وضعیت سیاسی داشتند یا هدفشان انعکاس واقعیت‌های جامعه از جمله مشکلات معیشتی و اقتصادی بود. فیلم «گاو» اثر داریوش مهرجویی یکی از همان فیلم‌ها بود که مسئولان وزارت فرهنگ و هنر رژیم پهلوی آن را برای نمایش عمومی مناسب نمی‌دیدند. مسئولان وزارت فرهنگ و هنر، گاو را نمایش عقب‌افتادگی روستا و فقر می‌دیدند. چنین نمایشی از فقر و فلاکت برای سرزمینی که متولیانش مدعی حرکت در مسیر پیشرفت و تمدن بودند، مناسب نبود؛ اما از آنجاکه فیلم گاو در فستیوال ونیز توسط منتقدان تحسین شد، مسئولان وزارت فرهنگ و هنر راضی شدند با اضافه‌کردن جمله‌ای با این مضمون به ابتدای تیتراژ که «وقایع این فیلم در ۴۰سال قبل می‌گذرد»، به فیلم گاو پروانه نمایش بدهند.

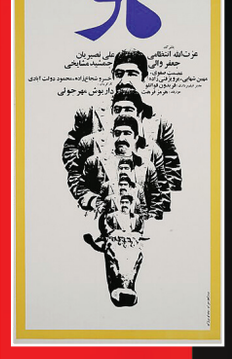

«قیصر» توقیف شد

فیلم «قیصر» هم از جمله فیلم‌هایی بود که از قیچی سانسور و توقیف رژیم پهلوی در امان نماند. هیأت‌نظارت تم اصلی فیلم کیمیایی را زیانبخش و بدآموز برای جامعه دانست و آن را توقیف کرد. هرچند قیصر پس از توقیف با اعتراض عباس شباویز مجددا بازبینی شد، اما کیمیایی بعدها درباره دلیل اصلی توقیف فیلمش گفت: «می‌خواهید بدانید قیصر چرا مدتی در توقیف ماند؟... آنها نمی‌گفتند قیصر چه اضافاتی دارد. می‌گفتند چرا کم دارد؟ رقص و آواز. چرا قاتلش زبان‌درازی می‌کند؟ چرا پاشنه کفشش را ورمی‌کشد و دنبال متجاوز می‌گردد؟ چرا به دادگستری نمی‌رود؟ چرا اصلا تا به آخر می‌رود؟... این‌جوری بود که قیصر را سیاسی دیدند و خب حق با آنها بود. فقط این نبود که قیصر، قاتل خواهر و برادرش را از میان بردارد. او با آن نظم ساختگی درافتاد و این به مذاق خیلی‌ها که حتی مسئول دولتی هم نبودند اما تابع نظم بودند، خوش نیامد. من محکوم شدم که از مملکت قانون، شهر هرت ساخته‌ام. من ساختم؟ نبود؟» (یک اتفاق ساده / احمد طالبی‌نژاد / مؤسسه فرهنگی هنری شیدا، بهار ۷۳) البته قیصر پس از کوتاه‌شدن چند تکه از آن توانست پروانه نمایش بگیرد.

خاطره | سیده کلثوم موسوی؛ خبرنگار

مرور خاطرات سردار جهروتی‌زاده از روزهای منتهی به پیروزی انقلاب

چند روایت خواندنی از یک شاهد عینی

شاید خاطرات روزهای ملتهبی که به پیروزی انقلاب منجر شد برای نسل امروز غریبه باشد، اما واقعیت‌هایی است که سینه‌به‌سینه از حدود ۵دهه گذشته و به امروزی‌ها رسیده است. برای باخبرشدن از آن حال‌وهوا کافی است دل به دل شاهدان عینی بدهیم. سراغ یکی از آنها می‌رویم که سابقه حضور سالیان متمادی در جبهه دفاع‌مقدس را دارد. او جانباز ۷۰درصد است و ساکن محله لویزان تهران. سردار جعفر جهروتی‌زاده، ۶۴ساله، بازنشسته سپاهی، در گزارش پیش‌رو از زمان انقلاب و روزهای منتهی به بازگشت امام به ایران می‌گوید.

مهدیه تهران در محاصره ساواکی‌ها

من اصالتا اهل قم هستم، اما در جریان انقلاب به تهران آمدم و ماندگار شدم. در ماه‌های منتهی به بهمن سال ۵۷ شب‌ها مدتی در مهدیه کافی در محله گمرک مستقر بودم. مهدیه تهران که سال ۱۳۴۷ تاسیس شد نخستین مهدیه تهران است که شیخ‌احمد کافی آن را تأسیس کرد؛ آن را هم به نام مسجد کافی می‌شناختیم هم مهدیه. مسجد کافی پاتوق شبانه ما بود برای برنامه‌ریزی فعالیت‌های انقلابی و روزها هم می‌رفتیم اطراف دانشگاه تهران برای تظاهرات؛ با رژیم شاهنشاهی به این روش می‌جنگیدیم و از طریق رادیو انقلاب، که مسئولیتش به‌عهده شهید مفتح بود، اطلاعات و اخبار را به‌دست می‌آوردیم.

آن روزها مامورهای شاهنشاهی مردم را تعقیب می‌کردند و به رگبار می‌بستند. تظاهرات ادامه داشت، در بهمن ماه مردم شوروحال ورود امام(ره) را داشتند. یک شب همین که داخل مهدیه شدیم ساواکی‌ها ریختند و مهدیه را محاصره کردند. چند نفر بچه‌های قم بودیم و نمی‌توانستیم از مهدیه بیرون برویم. یکی از بچه‌ها صدایمان کرد که پشت سرش راه بیفتیم. در کوچکی پشت مهدیه بود که ساواکی‌ها از وجود آن مطلع نبودند، از آنجا بیرون رفتیم و توانستیم از دست مأموران خلاص شویم.

اگر امام فردا نیاید...

از آن به بعد اطلاع‌رسانی می‌کردیم که بچه‌های انقلابی حواسشان باشد چون مهدیه تحت نظر ساواکی‌ها است. خیابان‌به‌خیابان اطلاع می‌دادیم که قرارهای بعدی در مسجد حضرت ابالفضل(ع) میدان شوش است. خودمان هم از طریق شهید جواد دل‌آذر خبر می‌گرفتیم و سینه‌به‌سینه به دیگران اطلاع‌رسانی می‌کردیم. به هر طریقی بود خودمان را به مسجد رساندیم.

آنجا شهید دل‌آذر ۲نفر را برای نگهبانی بیرون مسجد گذاشته بود تا اگر نیروهای ساواک سر رسیدند خبر بدهند. وارد شدیم و تا جواد دل‌آذر شروع به صحبت کرد بچه‌ها خبر دادند که ساواکی‌ها آمدند. بلافاصله از مسجد بیرون آمدیم. کنار مسجد کوچه بسیار باریکی بود. هیچ ماشینی نمی‌توانست از آنجا رد شود، موتور هم به‌سختی در آن کوچه تردد می‌کرد. اهالی ساکن آن کوچه شرایط را که دیدند در حیاط خانه‌ها را باز گذاشتند تا داخل خانه‌ها پناه بگیریم.

پرچم خونین قرآن در دست مجاهدمردان

بعد از آرامش نسبی، شهید دل‌آذر آمد و با کمیته اصلی که بنده هم یکی از اعضایش بودم، جلسه گذاشت و برنامه‌های فردای آن روز را برای هرکدام مشخص کرد. قرار شد من به همراه یکی دیگر از بچه‌ها برویم به آدرس یک پیرمرد و متن شعارها را تحویل بگیریم. کار دشواری بود. باید از خیابان شوش مسافتی را طی می‌کردیم تا ماموریت را به سرانجام برسانیم. خیابان پر بود از مامورهای ساواکی. تانک‌هایی که آورده بودند در خیابان می‌چرخیدند. طوری بود که فکر می‌کردی اگر پرنده‌ای را هم در آسمان ببینند رحم نمی‌کنند. به هر شکلی بود و با وجود تیراندازی‌هایی که به سمت ما شد توانستیم خودمان را به مقصد برسانیم.

در خانه پیرمرد بسته بود و نمی‌شد معطل کنیم. همسایه کناری تا ما را دید در حیاط خانه‌اش را باز کرد و ما رفتیم داخل. گاردی‌ها هم وارد کوچه شدند اما نتوانستند چیزی پیدا کنند. متوجه شدیم همسایه‌ها در جریانند که بچه‌های انقلابی می‌آیند و از پیرمرد شعار می‌گیرند و در چنین مواقعی پشتیبانی می‌کردند. همسایه‌ها ما را از پشت‌بام به داخل منزل آن پیرمرد بردند. شعارهایی که از او گرفتیم چنین مضمونی داشت: پرچم، پرچم، پرچم خونین قرآن/ در دست مجاهدمردان/ تا خون مظلومان به جوش است/ آوای عاشورا به گوش است. و دیگری: هرکس که عدالت‌خواه است/ از حد علی آگاه است/ پیرو ثارالله است...

بوی گل و سوسن و یاسمن آمد

آمدن حضرت امام(ره) قطعی شد. حال‌وهوای مردم از شوق و ذوق ورود امام بسیار عجیب بود. اطلاع دادند که مستقیم به سمت بهشت زهرا برویم. در مکان‌های حساس بهشت زهرا مستقر شدیم تا زمانی که امام آمدند بتوانیم امنیتشان را حفظ کنیم. رادیوهای کوچکی دستمان بود و گوش‌به‌زنگ ورود حضرت امام بودیم. بالاخره امام وارد بهشت زهرا شدند. با اینکه صداوسیما هنوز به‌صورت کامل دست انقلابی‌ها نیفتاده بود، خود دست‌اندرکاران برای فیلمبرداری آمده بودند و اخبار را لحظه‌به‌لحظه به گوش مردم می‌رساندند. بالاخره امام به بهشت زهرا رسید. تا جایگاهی که امام باید می‌رفت برای سخنرانی، مسافت چندانی نمانده بود؛ اما چون حضور مردم گسترده بود و ماشین نمی‌توانست از بین جمعیت رد شود. آن مسافت، امام را با هلکوپتر به سمت جایگاه بردند و سرود بوی گل و سوسن و... پخش شد. آن لحظه‌ها را نمی‌توان در کلام وصف کرد.»